

تبیین نقش مبدأ هستی در اندیشهٔ دکارت

دکتر محمدرضا محسنی*

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۳/۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۷/۱۰/۲

چکیده

دکارت در آثار خود، با استفاده از براهین و استدلال‌های عقلی، سعی در تشریح یکی از مسائل بنیادین فلسفی، یعنی اثبات مبدأ هستی دارد. او با در هم شکستن شالودهٔ اسلوب‌های گذشته و با بهره‌گیری از ابزار خرد، در پی شناخت و تبیین نقش خداوند به عنوان امری یقینی و جوهری نامتناهی در جهان هستی است. دکارت، ضمن فطری خواندن حسن خداخواهی در انسان، آن را ناشی از میل کمال‌جویی انسان می‌داند. ادلهٔ دکارت برای اثبات وجود خداوند، ادله‌ای فلسفی است، نه کلامی؛ زیرا آرایشی که دکارت دربارهٔ ذات خداوند و جاودانگی روح انسانی ارائه می‌دهد، تنها با کمک خرد استدلالی و فلسفی قابل تفسیر است. خردباوری دکارتی برای تبیین نقش مبدأ هستی؛ دیدگاه‌ها و راهکارهای علمی و در عین حال روحانی او برای اثبات وجود خداوند؛ بهره‌گیری او از مبانی ریاضی و علم مکانیک برای تبیین جهان مادی؛ و بالاخره باور قلبی، سلوک عقلانی، خشوع معنوی و آرامش عمیق دکارت در برابر ارادهٔ پروردگار، از جمله مواردی است که در این مقاله تحلیل می‌شوند.

واژه‌های کلیدی

دکارت، مبدأ هستی، جهان مادی، خرد، روح انسانی، وجود، کمال

مقدمه

دلایل زیادی وجود دارد که ما دکارت^۱ را پدر فلسفه مدرن می‌دانیم. نخست این که او اعلام کرد تقلید کورکورانه از یک اندیشه، بی آن که مورد تأیید ذهن قرار گیرد، امری مذموم شمرده می‌شود؛ زیرا ملاک مقبولیت هر تفکری، پیوند ناگسستنی آن با منطقی مسئولیت پذیر و اتکای آن بر بنیان حقایقی غیر قابل انکار است. همچنین دکارت در براندازی نظام پدرسالاری که مدت زمانی طولانی، یعنی قریب به یک هزاره، بر اروپا حکومت راند، تأثیری چشمگیر داشت؛ دورانی که آثار افلاطون و ارسطو ملاک حقانیت بود، بی آن که درباره‌ی درستی آرای آنها چند و چون یا پرسشی شود.

بی تردید، در چنین نظام پدرسالاری، سنت شکنی باید حاصل شناختی عمیق در روش‌ها و مبانی فکری باشد؛ زیرا برای پی‌افکندن چشم‌اندازهای نوین، باید نخست بت اعظم حجیت و جزمیت را که با اندیشه‌های قرون وسطایی اندیشمندان پیش از دکارت عجین شده بود، برانداخت. بسیاری از اسلوب‌هایی که به عنوان اصولی قطعی و تردیدناپذیر پذیرفته می‌شد، بر قطعیتی دروغین استوار شده بود. گذشته از این موارد، حضور فضاهاى انتقادی برای تضارب اندیشه امکان‌پذیر نبود و چنین شرایطی، راه تنفس را بر تمامی نواندیشان بسته بود. درست به همین دلیل بود که دکارت با شک آغاز می‌کند، اما شک هدف نهایی نبود، بلکه ابزاری مؤثر برای رسیدن به ساختاری روشمند بود؛ تا او را در رسیدن به غایتی ارزشمند، یعنی «یقین»، راه‌گشا باشد. شک روشمند او، فرصت پالودن زنگارهای فکری و رهایی ذهن از مفاهیم ناهمگون، غیر علمی و مخدوش را فراهم می‌کرد. بنابراین، شک او سرآغاز و پیش‌فرض رسیدن به یقین، و دور افکندن موهومات گذشته بود، و درست به همین دلیل، شکاکیت او «شک دستوری» نام گرفت.

دکارت را باید از نخستین کسانی دانست که پرداختن به مقوله‌ی مبدأ هستی را از انحصار کشیشان مسیحی به در آورد، جلوه‌ای روشن‌گرانه بدان بخشید؛ و آنرا وارد حوزه‌ی فلسفه کرد. در این مقاله، ضمن بررسی جایگاه خرد به عنوان ابزاری کارآمد برای شناخت و اثبات وجود خداوند نزد دکارت، براهین فلسفی او درباره‌ی مبدأ هستی به عنوان کمال مطلق و موجودی واجد تمامی صفات عالی‌تر تشریح می‌شوند. همچنین

ایده‌های او برای تبیین جهان مادی که اساساً رویکردی مکانیکی و ماشین‌وار است، و شایبۀ برخورداری از نگاهی ماتریالیستی را در او قوت می‌بخشد، ارائه می‌شود. بخش پایانی این گفتار نیز تأملات معنوی و روحانی این اندیشمند که آرامشی شکوهمند همراه با شکرگزاری از موهبت‌ها و رضایتمندی در برابر حرمان‌ها را با بهره‌گیری از سلوکی روحانی برای او امکان‌پذیر می‌سازد، مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهد.

۱. جایگاه خرد در شناخت مبدأ هستی

کتاب *تأملات*^۲ دکارت را باید شاخص اندیشه‌های فلسفی او و نیز مستدل‌ترین و بنیادی‌ترین آرای او در این زمینه دانست. دکارت در ابتدای کتاب خود و پیش از مطرح ساختن هر مقوله‌ای، دو پرسش اساسی را مورد ارزیابی قرار می‌دهد؛ نخست، مقوله مبدأ هستی و حضور خداوند، و دیگری مسئله روح انسانی. از دیدگاه دکارت، این دو مسئله از پرسش‌های بنیادین خرد آدمی است که باید با براهین فلسفی مورد استدلال قرار گیرد، نه با براهین علم الهیات.

او معتقد است تمامی مؤمنانی که به وجود خداوندی یگانه باور دارند و پس از مرگ جسم، به بقاء و پایداری روح انسانی اعتقاد دارند، باید به این نکته توجه داشته باشند که اثبات وجود مبدأ هستی و همچنین جاودانگی روح انسانی، تنها با کمک خرد استدلالی و فلسفی امکان‌پذیر خواهد بود و لاغیر. او این خرد فلسفی را «خرد طبیعی»^۳ می‌نامد:

«من همواره بر این باور بوده‌ام که این دو مسئله، یعنی خداوند و روح انسانی، جزء اساسی‌ترین مسائلی است که باید توسط خرد فلسفی مورد استدلال قرار گیرد تا الهیات؛ زیرا هر چند برای ما مؤمنان به وجود خدای یگانه، باور به این که روح انسانی همراه با جسم نمی‌میرد، کفایت می‌کند، اما مطمئناً برای کسانی که به مذهب و ملاک‌های اخلاقی باور ندارند، هرگز این امکان وجود ندارد که بتوان آنها را در این زمینه متقاعد کرد، مگر این که در وهله نخست، این دو مسئله را با خرد طبیعی برای آنها اثبات کنیم» (Descartes, 1990, p.11).

توجه به این نکته بسیار اساسی است که نزد دکارت، خرد طبیعی در حوزه علم الهیات تبلور نمی‌یابد؛ یعنی علی‌رغم آن که او یک موحد است، اما برای اثبات اندیشه‌های یگانه پرستانه خود دلایلی ارائه می‌دهد که فقط در حوزه‌های فلسفی تبیین‌پذیرند.

دکارت برای نشان دادن جایگاه خرد در شناخت خداوند، نمونه‌ای از عبارات کتاب مقدس ارائه می‌کند که در آن، خداوند خطاب به انسان‌ها می‌فرماید: «جهالت آنان قابل بخشایش نیست؛ زیرا اگر اندیشه آنان به شناخت مسائل این جهان بکار گرفته می‌شد، چگونه ممکن بود که حضور خداوند را به آسانی در نیابند» (Descartes, 1990, p.12).

یعنی عدم بخشایش از جانب خداوند نسبت به بندگانش، تنها به واسطه موهبتی است که او به انسان‌ها ارزانی داشته، که همان موهبت خردورزی است. یعنی با قدرت تعقل و تفکر، تمام انسان‌ها ابزار لازم برای شناخت پروردگار خود را، آن هم به آسان‌ترین شکل، دارا هستند. بنابراین، دیگر هیچ توجیه یا عذری برای ناتوانی آنان در راه شناخت معبودشان پذیرفتنی نیست؛ زیرا با استفاده از خرد، درک حضور پروردگار به آسانی میسر است. هر آنچه برای شناخت خداوند ضروری است، ما انسان‌ها باید با قدرت اندیشه در وجود خود به دنبال آن باشیم، نه در جایی دیگر. ذهن آدمی تمامی قابلیت‌های لازم برای فراهم آوردن چنین شرایطی را به بهترین وجه داراست؛ و قادر است که به آسانی به این مهم دست یابد.

دکارت در کتاب گفتار در روش،^۴ با تأمل در ساخته‌های بشری، به این نتیجه می‌رسد که آن چیزهایی که از دقت، ظرافت، بزرگی و زیبایی بیشتری برخوردارند، تنها یک نفر در ساخت آن دخالت داشته است. برای نمونه، عمارتی را که یک معمار در ساخت آن نقش داشته است، نظم، ترکیب و زیبایی بیشتری دارد (فروغی، ۱۳۷۹، ص ۶۰۹). این امر، ناخواسته این اندیشه را در ذهن خواننده بیدار می‌کند که چنین مثالی، تنها برگرفته از اندیشه وحدانیت و خداخواهی نویسنده است؛ زیرا عمارت این جهان را تنها درخور یک معمار که همان آفریننده بزرگ هستی، یعنی پروردگار، است می‌داند.

دکارت، گرچه انسان را موجودی مختار می‌داند که خود راه و شیوه تفکر و مسیر زندگی‌اش را برمی‌گزیند، اما معتقد است که غالب انسان‌ها متأثر از روزمرگی‌ها بوده، بر اساس عادات خویش زندگی می‌کنند و از این رو، کمتر مجاللی برای تأمل درباره مسائل پیرامون خود فراهم می‌یابند. دکارت برای خود در مقام یک فاعل شناسنده؛ و اندیشه خود به عنوان یک ابزار برای شناسایی، جایگاهی رفیع قائل می‌شود.

یعنی او، قابلیت تفکر نزد خود را مقوله‌ای تردیدناپذیر معرفی می‌کند که در حقیقت آن شبهه‌ای نمی‌توان داشت.

از دیدگاه او، برای غلبه بر دشواری‌ها، شایسته است تا خود را با جهان همگون سازیم و نه جهان را با خویشتن. همچنین بیشتر باید بر نفس خود احاطه و اشراف داشته باشیم تا بر اشیاء و امور پیرامون خود؛ زیرا امکان تسلط بر ذهن و روح افزون‌تر است از امکان غلبه بر حوادث بیرونی. باید به قدر دانایی و ظرفیت ذهنمان تلاش کنیم، و چنانچه در راه رسیدن به اهدافی که در سر داریم ناکام ماندیم، ناامید نشویم. البته او، رسیدن به چنین باوری را مستلزم ممارست ذهن می‌داند، و این مقوله، اساساً از بینشی مذهبی در او سرچشمه می‌گیرد.

۲. مراحل اثبات وجود خداوند

دفتر سوم تأملات، متضمن براهین دکارت برای اثبات وجود خداوند است. در راه این هدف، او هرگز وارد وادی مادیات نمی‌شود، تا خواننده به راحتی بتواند در جهان روحانی، مفاهیم موجود در استدلال‌های نویسنده را درک کند.

خداوند به عنوان کمال مطلق و موجودی که واجد تمامی صفات عالیه است، موجودات را بر حسب قابلیت‌ها و سزاواری‌شان به درجات مختلف، کمال داده و این مقوله، خود از ضرورتی متعالی و ارزشمند برخاسته است. خداوند در یکایک ما حضور دارد و هر موجودی بر اساس همان شایستگی‌های روحانی خویش، جلوه‌ای از ذات الهی را به نمایش می‌گذارد.

دکارت شکل کمال یافته صفات متعالی انسانی را در ذات الهی می‌بیند. او در اثبات وجود خداوند، از مرحله تصویری به مرحله وجودی می‌رسد، و این تصور را در دو مرحله به اثبات می‌رساند؛ نخست آن که تصویری از یک موجود کمال یافته در تمامی انسان‌ها وجود دارد؛ دوم آن که چنین تصویری نه شکلی اکتسابی دارد و نه امری خود ساخته است، بلکه به گونه‌ای فطری، هر فردی ذهنیت یا تصویری از یک غایت متعالی در اندیشه دارد. اگر خود ساخته نیست، برای آن است که موجود ناقصی چون انسان نمی‌تواند وجود کاملی چون خداوند را در تصور خود خلق کند. اکتسابی هم نیست؛ زیرا در این صورت، میل به کمال‌جویی در همه انسان‌ها وجود نداشت. بنابراین، تصور

وجود خداوند نمی‌تواند ساخته و پرداخته ذهن ما باشد؛ زیرا در این صورت می‌توانست مطابق میل ما تغییر کند، یا شکل کلی آن، در افراد مختلف، به گونه‌ای متفاوت بروز می‌کرد. در حالی که میل خداخواهی یا نیروی پرستش تقریباً در همه انسان‌ها وجود دارد. بنابراین، در هر دو شیوه استدلال، اثبات خدا بر نیروی تصور ما استوار است (Alquié, 2005, p.67). در تأملات، او سعی در شناساندن ماهیت روح و کشف حقیقت دارد؛ و دلایل بی‌اعتقادی به خداوند را عدم تبیین صحیح و ناتوانی در استدلال برای اثبات این دو مقوله، یعنی روح انسانی و مبدأ هستی، می‌داند.

دکارت معتقد است الگوهای ذهنی و تصورات ما ممکن است شباهت‌هایی با یکدیگر داشته باشند، اما برحسب محتوایی که در بردارند، از یکدیگر متمایز می‌شوند. دکارت این تصورات و الگوهای ذهنی را معلول علت‌هایی می‌انگارد. او، محتوای معلول‌هایی را که برخاسته از فطرت انسانی ما هستند، به واقعیت نزدیک‌تر می‌داند؛ یکی از آنها تصور وجود خدا در ذهن ماست که علت آن، خود وجود خداوند است که به اندازه معلول، واقعیت و اهمیت دارد، و ما این علت را علت تامه همه موجودات عالم می‌دانیم.

به گمان دکارت، اگر انسان به واسطه عدم توانایی در درک بی‌نهایت، وجود پروردگار را به عنوان امری حقیقی نفهمد، به دلیل آن است که انسان پیوسته با امور محدود در ارتباط بوده و خود نیز از طبیعتی ناقص و متناهی برخوردار است. اما از سوی دیگر، بنا بر اصل تشکیک خود، او این فرض را در نظر می‌گیرد که او در مقام یک انسان، شاید فراتر از آن چیزی باشد که خود تصور می‌کند؛ و تمام ویژگی‌ها و صفاتی را که به ذات خداوند نسبت می‌دهد، در وجود خود او حضور دارد، در حالی که هنوز فرصتی برای تبلور نیافته‌اند. بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت که وجود من، به تدریج و با کسب تجاربی بیشتر و دانشی افزون‌تر، تکامل یافته و به کمال می‌رسد؛ و هیچ عاملی نمی‌تواند مانع رسیدن او به این اوج شود. علاوه بر این، در هر انسانی این قابلیت وجود دارد که همچون ذات بی‌نقص خداوندی شود. بنابراین، اگر چنین قدرت و سزاواری در من وجود دارد، تمام آن ایده‌های موجود کمال یافته، امکان تبلور در وجود خود من را داراست (Descartes, 1990, p.49).

اما دکارت به آسانی این فرضیات را مردود می‌شمارد؛ زیرا از نگاه او، موجودی که دارای درجاتی از کمال است و ذره ذره به کمال نزدیک می‌شود، هرگز قادر نخواهد بود که قابلیت‌های یک موجود نامتناهی و فنا ناپذیر را پیدا کند. علاوه بر این، او در هر لحظه‌ای از زمان اکنون، همواره دچار نقصان است؛ در حالی که خداوند در هر لحظه کمال مطلق است؛ و به دلیل مطلق بودن، چیزی بدان افزوده یا از آن کاسته نمی‌شود. البته او خود تصریح می‌کند که توانایی برخورداری از این شایستگی برای دیدن و درک واقعیت‌های وجودی، کاری سهل برای همگان نیست؛ زیرا کسانی که در جهان مادی و جهان حواس مستحیل می‌شوند و ذهنشان به درک تیرگی‌ها خو می‌کند، ایده موجود برتر را از دست می‌دهند؛ زیرا «من» وجودی هر انسان، زمانی قادر است ایده موجودی برتر و کامل‌تر از خود را بپذیرد که آن ایده موجود برتر را در جان نادانسته خویش دریافت کند. اما اگر من منکر ایده وجود خدا باشم، باید از خود پرسیم که وجود من از کجاست؟ از خودم، از والدینم، یا علت‌های دیگری غیر از خدا موجودیت مرا رقم زده‌اند؛ علت‌هایی که یقیناً قادر به برابری با پروردگار نیستند (Descartes, 1990, p.31).

اما مطابق این باور، اگر موجودیت هر کسی مستقل از یک موجود برتر به نام خدا بود؛ و خود سبب پدیداری و وجود خود بود، آیا سعی نمی‌کرد که خود را در کامل‌ترین و بهترین شکلی بیافریند؛ به تمامی تمایلاتی درونی خود پاسخ گوید؛ و هیچ ملال و نقصی را در وجود خود راه ندهد؟ اگر من توانایی داشتم که به خود هستی بخشم، یقیناً قادر بودم که هستیم را نیز تداوم بخشم. پدر و مادرم تنها می‌توانند سبب پدیداری من شوند، نه علت وجودی من. تصور این که این «من» وجودی که از جوهری متفکر نیز برخوردار باشد، و از عدم به وجود آمده باشد، ناممکن است. همچنین اگر من علت وجودی خود بودم، در این صورت، وجودم محروم از بسیاری از دانش‌ها نبود و هر آنچه را ذهنم از یک وجود کامل می‌توانست تصور کند، در خود می‌آفریدم. به عقیده دکارت، هر لحظه از زندگی ما به بخش‌های بی‌پایانی تقسیم شده که هیچ بخشی به بخش‌های دیگر وابسته نیست؛ یعنی موجودیت من وابسته به یک علت است. این علت باید بتواند در هر لحظه مرا خلق کند تا بدین ترتیب، من وجودی‌ام قادر باشد پیوسته به بقای خود ادامه دهد. بنابراین، وجود من در هر لحظه از هستیم، وابسته به آن نیروی خالق است که

در آفرینش مداوم من حضوری پیوسته دارد. و این درست همان چیزی است که ملاصدرا در نظریه حرکت جوهری خود به آن اشاره می‌کند.

از این رو، مطابق با این اصول ارائه شده از سوی دکارت، بدیهی است که یک جوهر وجودی، برای آن که موجودیتش در لحظاتی مداوم به ماندگاری خود ادامه دهد، باید قادر باشد که همان قابلیت خلق مدام را در خود استمرار دهد؛ و نیاز دارد تا در هر دم، از چنین قدرتی برخوردار باشد. بنابراین اگر من این توانایی را داشتم و چنین قابلیتی در من وجود داشت، وجود آن را در خودم احساس می‌کردم. اما دکارت معترف است که من وجودی او، به موجودی متفاوت از خود نیازمند است و او این عدم توانایی را آشکارا در خود احساس می‌کند.

دکارت خداوند را یک جوهر نامتناهی می‌داند، و از آنجایی که انسان یک وجود دارای جوهر است، به طریق اولی، خدا در وجود او حاضر است. علاوه بر این، وجود خداوند به عنوان یک جوهر نمی‌تواند مانند تصورات عارضی یا مقولات حسی تبلور یابد؛ چرا که خود ما می‌توانیم آنها را ایجاد کنیم. از این روی، بر خلاف اعراض، یعنی ویژگی‌های اشیاء که از خود استقلالی ندارند و به وسیله خود ما ساخته و پرداخته می‌شوند، تصور وجود یک موجود نامتناهی به عنوان علت من، به طوری فطری در سرشت من به ودیعه نهاده شده است و من وجود آن را به شکل واضح و متمایز از دیگر چیزها درک می‌کنم.

درک وجود خداوند برای دکارت به سهولت ترکیب دو با سه و رسیدن به عدد پنج است. یعنی آشکارگی حضور خداوند در ذهن او به قدری عینی و عیان است که او آنها را با محاسبات بدیهی در علم ریاضی، که بسیار مورد علاقه اوست، مقایسه می‌کند. حتی در مقام یک فیلسوف مسیحی، او به تقابل با منکران وجود خداوند، یعنی آنان که به جاودانگی روح انسانی هیچ گونه اعتقادی ندارند، برمی‌خیزد.

ادله‌ای که دکارت در راه اثبات وجود خداوند ارائه می‌دهد، ادله فلسفی است، نه کلامی. همچنین او از واژه‌های ذات و جوهر استفاده می‌کند که هر دوی این واژگان مربوط به فلسفه اصالت ماهیت است. البته فلسفه غرب از دیر باز تا امروز، یعنی از زمان سقراط تا دوره معاصر، همواره بر مشرب اصالت ماهیت قرار گرفته است، هر چند که فلاسفه متأخر، همگی به صورت آشکار به این مقوله اشاره نکرده‌اند؛ زیرا

غالباً مطرح کردن این مسئله در راستای اثبات وجود خدا مطرح می‌شود، و چون اثبات یا ردّ این مقوله جزء مبانی فلسفی بسیاری از فلاسفه غرب نیست، از این رو صراحتاً به این مقوله اشاره نشده است (Alquié, 1956, p.104).

اساساً این مسئله، یعنی مسئله اصالت وجود و اصالت ماهیت، برای نخستین بار توسط ابن سینا مطرح شد و سپس توسط عالمان قرون وسطی وارد فلسفه غرب شد. البته دکارت در پرداختن به مقوله مبدأ هستی، بیشتر بر جنبه‌های شناختی توجه دارد تا سویه‌های وجودی. او در راه اثبات وجود خدا، از همان دو اصل وضوح و تمایز خویش استفاده می‌کند که تنها برای رسیدن به مقولات یقینی، که وجود خداوند نیز در زمره آنهاست، از آنها بهره می‌گیرد. در حقیقت، او پس از اثبات معروف‌ترین اصل فلسفه خود، یعنی «کوژیتو»،^۵ به سراغ اثبات مبدأ هستی می‌رود که کمتر جلوه‌های وجودشناختی دارد. او در مقام یک ریاضی‌دان، در همه موارد به دنبال دانش یقینی است و بی‌شک، در چنین شرایطی، برای پیش‌برد اصول فلسفی خود، باید خداوند را در مقام علت العلل جهان هستی در نظر می‌گرفت.

تعلق خاطر دکارت به مبدأ هستی تا بدان جاست که براهین علمی در دانش‌هایی چون هندسه، ریاضی و فیزیک را در گرو باور به وجود خداوند می‌داند. اما آن گونه که او دانش فلسفی خویش را تشریح نموده، غالباً ذات پروردگار را مورد هدف قرار داده است تا وجود او را. دکارت در اصل ۱۴/اصول فلسفه خود، هستی ضروری و ابدی در ذات خداوند را به عنوان تصویری می‌داند که ذهن از یک وجود کامل می‌تواند داشته باشد اما در عین حال، این تصوّر وجود عیناً خود وجود است.

دکارت، خداوند را به صنعت‌گری تشبیه می‌کند که در کار خود از مهارتی تام برخوردار است. اما در این مرحله، پرسشی مطرح می‌شود مبنی بر این که انسان در مقام پرشکوه‌ترین و والاترین آفریده خداوند، علی‌رغم برخورداری از کمبودها و ناتوانایی‌های بسیار، چگونه می‌تواند آیینۀ تمام‌نمایی از خالق خویش باشد؟ دلیلی که دکارت در این باره ارائه می‌کند این است که انسان، تنها یکی از مخلوقات خداوند است و نه همه آن؛ یعنی برای پی‌بردن به قابلیت‌های آفریننده، باید به مجموعه آفریده‌های او نظر داشت، نه فقط یک آفریده. در حقیقت، پروردگار بخشی از کمال وجودی خویش را در هر

موجودی به امانت نهاده و هر موجودی، سویه‌ای از کمال اوست. در عین حال، این گوناگونی، گستردگی جهان خلقت و بزرگی آفریننده را به اثبات می‌رساند. در حقیقت، توجیه دکارت در این باره چنین است که اگر انسان تنها آفریده خداوند بود، پروردگار می‌توانست او را موجودی با کمالی افزون‌تر بی‌آفریند؛ به طوری که او هرگز دچار شکست یا حرمان نشود، اما خداوند، کمال وجودی خود را در کل هستی پراکنده است و نه فقط در یک موجود.

۳. دکارت و تبیین جهان مادی

دکارت در تأمل ششم از موجودیت اشیاء مادی و از تمایز میان جسم و روح سخن می‌گوید. او مدعی است که در استدلال‌های خود از روش‌های هندسی و ریاضی بهره برده، و درست به همین دلیل است که از وضوح و استواری برخوردارند؛ هر چند که برای بسیاری از افراد، درک آن دشوار به نظر آید. این استدلال‌ها همچون رشته‌های تسبیح به یکدیگر متصل و با همدیگر مرتبط‌اند و گاه اندکی طولانی به نظر می‌رسند. به همین دلیل، فهم آنها مستلزم برخورداری از ذهنی است که از تمامی پیش‌داوری‌ها آزاد؛ و از تمامی الگوهای جزمی رها و فارغ باشد.

دکارت جوهر نفس را جوهری روحانی می‌داند و از این رو، مرتبه‌ای بالاتر از جوهر تن برای آن قائل می‌شود. همچنین جوهر روحانی با فنای جسم نابود نمی‌شود و از این روست که لذایذ روحانی را به دلیل باقی بودنشان، در مقامی والاتر از لذایذ تن می‌شمرد. او، برای جوهر جسمانی، به غیر از فضایی که اشغال می‌کند، حرکت مکانیکی نیز قائل است. این جوهر، همچنین قابلیت دارد که در برخورد با اجسام دیگر به حرکت درآید. همچنین ماده، بر خلاف ذهن، فاقد ملاک‌های اخلاقی است، و از اراده و اختیار هم برخوردار نیست (Descartes, 1990, p.68).

دکارت کیفیاتی را که توسط حواس پنج‌گانه درک می‌شوند، مانند بوی اجسام، مزه خوراکی‌ها، زبری و نرمی اجسام، اصوات و ...، جزء صفات واقعی اشیای بیرونی نمی‌داند؛ و تنها آنها را کیفیاتی می‌داند که در ما وجود دارند و توسط اندام‌های حسی ما ادراک می‌شوند؛ او از آنها با عنوان «کیفیات ثانوی» یاد می‌کند. در حالی که او کیفیات

اصلی اشیاء مادی را در اندازه و شکل، یا به طور کلی، ویژگی‌هایی که به واسطه کمیتشان قابل اندازه‌گیری هستند، قرار می‌دهد.

او با استفاده از مبانی ریاضی و قوانین فیزیک و مکانیک، آرای خود را تبیین کرده و در این زمینه، نگاهی کاملاً مکانیکی و ماشین‌وار نسبت به جهان مادی پیرامون خود داشت. او که برای جهان مادی امتدادی نامحدود قائل است، و جهان را به ساعتی تشبیه می‌کند که تمامی اجزای آن در حرکت بوده و در تعامل با یکدیگرند، خداوند را به عنوان عامل به حرکت درآورنده این دستگاه می‌شناسد. برخی از فلاسفه معتقدند که دکارت مدعی آن است که خدا پس از آفرینش این جهان و ایجاد حرکت در آن، جهان را به حال خویش واگذاشته و هیچ دخالتی در مقدرات این جهان ندارد. ت. ز. لاورین درباره آرای دکارت در این زمینه می‌نویسد:

«اما خدا پس از آفرینش جهان و به حرکت انداختن آن بر طبق قوانین هندسه و مکانیک، در ساعت‌واره مکانیکی عالم دخالتی نمی‌کند» (لاورین، ۱۳۸۶، ص ۱۶۱).

با توجه به این که دکارت بخش عمده تمامی آثار خود را به اثبات وجود خداوندی که واجد تمامی کمالات و آفریننده انسان و جهان است، اختصاص می‌دهد؛ و به شیوه‌های مختلف، در برابر بزرگی او کرنش نشان می‌دهد و پیوسته او را در تمامی لحظات زندگی‌اش حاضر و ناظر می‌داند، چگونه ممکن است چنین خالقی، آفریده‌های خود را پس از خلق به حال خود وادارد؟!

جالب اینجاست که تعدادی از منتقدان آثار دکارت، او را صاحب دیدگاهی ماتریالیستی می‌دانند که از بیان آشکار باورهای مادی خود واهمه داشته است! بی‌چاره دکارت که از او یک دهری نیز ساخته‌اند! آن هم تنها به جرم این که می‌خواست با نگاهی علمی، موجودیت مبدأ هستی را ثابت کند؛ و با روشی ریاضی‌وار و نظام یافته، به نظاره این عالم بنشیند. فیلسوفی که علی‌رغم نگاه عقل‌گرایانه‌اش، تمامی تلاش خود را صرف اثبات پروردگاری دانا و توانا ساخت که به علم الیقین موجودیت او را دریافت کرده بود.

بلز پاسکال،^۶ فیلسوف و عارف بزرگ فرانسوی، نیز ناسپاسی دکارت نسبت به پروردگار را بسیار ناموجه تلقی می‌کند. او معتقد است که دکارت، تلاش کرده تا خدا را به نوعی از سر خود وا کند؛ و از این رو، وی را مورد سرزنش قرار می‌دهد (Marion, 2007, p.139). اما نگاه بنیادگرایانه پاسکال در این زمینه نیز نمی‌تواند ثابت‌کننده ادعایی باشد؛ زیرا پاسکال از طرفداران مکتب «ژانسنیسم»^۷ در فرانسه بود (Collection Itinéraires Littéraires XVII siècle, 1991, p. 110)؛ مکتبی جبری مسلک که تعریفی نادرست و ارتجاعی از مفهوم خدا داشت. و متأسفانه، او بخش عمده‌ای از توان خود را صرف دفاع از مواضع کسانی کرد که باوری جزم‌اندیشانه نسبت به خداوند داشتند. بنابراین، چنین تازشی به دکارت که برای به دور افکندن نظام پدرسالار و خرافه‌پرست اسکولاستیک کمر بسته بود، چندان هم شگفت‌انگیز نیست.

دکارت، بر خلاف پاسکال، موضعی تعقلی برای اثبات خداوند داشت؛ و همچون او، مشربی عارفانه نداشت، بلکه اهل استدلال بود. چندان عجیب نیست که او برای تبیین نظرات خود، در مقام ریاضی‌دانی برجسته، از مثال‌هایی مادی، عینی و حتی مکانیکی استفاده کند. گر چه این امکان وجود دارد که او در برخی موارد، آرای خود را به خوبی تبیین نکرده باشد و امکان بروز سوء فهم را فراهم آورده باشد، اما به هیچ وجه از آرای او، انگاره ماتریالیستی دریافت نمی‌شود. اصلاً چگونه ممکن است کسی که به جاودانگی روح انسانی معتقد است، نگاهی ماتریالیستی و مادی‌گرایانه به مسائل داشته باشد؟! دکارت که شعوری مطلق را بر جهان حاکم می‌بیند، چگونه ماده فاقد شعور را حاکم بر مقدرات جهان بداند؟ اتفاقاً او هر آنچه متعلق به اشیای مادی و برخاسته از جهان حواس است، بی‌بنیاد می‌انگارد. او، حتی در همین جهان مادی نیز درک و شناخت روح متعالی انسانی را بسیار آسان‌تر از جهان مادی تن و اجسام در نظر می‌گیرد. او روح را یگانه چیزی می‌داند که از شناختی یقینی و اطمینان بخش حاصل می‌شود. بنابراین، چگونه چنین روحی می‌تواند هم سطح و هم تراز ماده واقع شود؟! نگرش و توصیف دکارت از اشیای مادی به گونه‌ای است که سه قرن پس از او، آرای او بار دیگر، البته با اندکی تفاوت، در «پدیدارشناسی»^۸ هوسرل^۹ تبیین و بازآفرینی می‌شود (هوسرل، ۱۳۸۴، ص ۳۱).

دکارت میان جسم و روح یا بُعد و ذهن یا فیزیک و متافیزیک تمایزی آشکار قائل است؛ تا جایی که نمی‌توان این دو جوهر را به یکدیگر فروکاست و فاصله میان این دو جوهر را که دو جهان متفاوت از هم تشکیل می‌دهند، از میان برد. او، اساساً اصل موجودیت هر وجودی را وابسته به جوهر می‌داند. جوهر جسمانی با صفت اصلی امتداد در مکان تبلور می‌یابد، حرکت اجزای آن مکانیکی بوده و قابلیت درگیری و تصادم با یکدیگر را دارا هستند. در حالی که جوهر روحانی، صفت اندیشیدن را دارد و بر خلاف جوهر جسم، قابل اندازه‌گیری نیست؛ و در مکان نیز تجلی نمی‌یابد.

دکارت جهان مادی را فاقد جوهر اندیشنده می‌داند و از این رو، ویژگی ساعت‌وارگی و حرکات مکانیکی را به آن نسبت می‌دهد؛ یعنی جهان مادی طبق این نظام، به نوعی جبر از پیش تعیین شده مبتلاست. اما جهان انسانی به واسطه آن که دارای آزادی اراده و اختیار است و همچنین از جوهری اندیشنده برخوردار است، می‌تواند راه خود را برگزیند و در برابر آن نیز باید پاسخ‌گو باشد؛ درست برخلاف پاسکال که اختیار را از انسان ستانده است.

۴. سلوک عقلانی دکارت

خشنودی و رضای این فیلسوف اندیشمند در برابر اراده خداوند به قدری است که علی‌رغم آن که پروردگار بسیاری از کمالات را در مقام یک انسان، در اختیار او نهاده است، اما با این همه، او معترف است که حق هیچ‌گونه شکوه‌ای ندارد. او حتی از خالق خویش خرسند است که این هشیاری و فرزانی را به او اعطا کرده تا در اموری که به حقایق آنها آگاهی ندارد، داوری و اظهار نظر نکند.

بی‌تردید چنین خشوعی در برابر خواست پروردگار، نه فقط از سر منطق و تعقل، بلکه از باور عمیق قلبی و سلوک عقلانی سرچشمه می‌گیرد؛ زیرا رسیدن به این باور که خداوند یقیناً حکمتی در آفرینش من با چنین صفات و قابلیت‌ها داشته است، به غیر از نیروی اندیشه، به یک تأمل معنوی و روحانی نیز نیازمند است تا او را به آرامشی این چنین شکوهمند برساند. یعنی شکرگزاری از موهبت‌ها و رضایت‌مندی در برابر محرومیت‌ها و حرمان‌ها، تنها با سلوکی روحانی امکان‌پذیر است؛ زیرا عقل حساب‌گر پیوسته از نداشته‌ها آزرده و نگران بوده، و گاه این نقصان‌ها را به ساختار جهان آفرینش نسبت می‌دهد. از این رو، تنها آرامشی معنوی قادر است که آدمی را در برابر اراده

پروردگار، خاضع و شکرگزار کند. دکارت در لحظه لحظه زندگی اش، خدای واقعی را درک و شناسایی می‌کند و از شناخت خداوند، با سیر در جهان خلقت، به شناسایی دیگر موجودات جهان خلقت توفیق می‌یابد (Alquié, 2005, p.85).

آنچه در استدلال‌های تعقلی دکارت برای اثبات وجود خدا به چشم می‌خورد، حضور جنبه‌های شهودی در متن عقاید خداپاورانه اوست، حتی اگر خود او نیز به این قضیه معترف نباشد؛ زیرا وقتی به خدا می‌اندیشد، برای امکان لغزش و اشتباه خود، هیچ دلیلی نمی‌یابد؛ گویی یاد خدا، نوعی آرامش ذهنی و اطمینان خاطر را در وجود او بیدار می‌کند. او در کتاب تأملات در این باره می‌نویسد:

«در حقیقت، هنگامی که تنها به خدا می‌اندیشم، در خود دلیلی برای لغزش و اشتباه نمی‌بینم. اما پس از آن، وقتی دوباره به خویشتن باز می‌گردم، تجربه به من می‌آموزد که من، در معرض قلمرو بی‌پایانی از لغزش‌ها هستم» (Descartes, 1990, p. 56).

بنا بر عقیده دکارت، کسانی که در جهان مادی و جهان حواس مستحیل می‌شوند و ذهنشان به درک تیرگی‌ها خو می‌کند، ایده موجود برتر را از دست می‌دهند؛ زیرا «من» وجودی هر انسان، زمانی قادر خواهد بود ایده موجود برتر و کامل‌تر از خود را بپذیرد که این ایده، به گونه‌ای بی‌واسطه و با سلوکی ذهنی و معنوی همراه باشد.

در حقیقت، او بر این باور است که خداوند چیزی از وجود خود را که همان کمالات او باشد، در وجود انسان‌ها به امانت گذاشته است تا آدمی از سویی، گویای قابلیت‌های او در مقام یک خالق باشد؛ و از سوی دیگر، هنگامی که انسان در هستی خود به عنوان یک موجود می‌نگرد، بتواند به ناتوانی‌ها، کاستی‌ها و وابستگی‌های خود به یک موجود کامل پی برده و بدین ترتیب، در راه رسیدن به کمال، که کامل‌ترین شکل آن در ذات پروردگار تبلور می‌یابد، تلاش کند.

پس از رسیدن به چنین نتایجی است که آدمی، وجود خود را در سیر و تفرج در صفات کمالیه پروردگار وقف کرده، وجود او را همچون انوار پرشکوهی می‌بیند که شایسته تحسین و پرستش است؛ و تا جایی که ذهن او قابلیت برخوردار از چنین موهبتی را داراست، زیبایی وجود خالق را گرامی می‌دارد. از دیدگاه دکارت، ایمان

مذهبی همین سیر در صفات الهی است و تأمل در آن می‌تواند آرامش خاطر و رستگاری را برای ما به همراه آورد؛ ضمن آن که لذت اندیشیدن دربارهٔ رازهای هستی را در وجودمان برمی‌انگیزد.

او، در نخستین سطور تأمل چهارم، اشاره‌ای تلویحی به مقوله‌ای دارد که ملاصدرا آن را با عنوان «حرکت جوهری» مطرح ساخته است. یکی از مسائل مطرح شده در حرکت جوهری، زایش لحظه به لحظهٔ موجودات عالم، از جمله انسان، و نظارت پروردگار بر این امر است که تنها به دلیل پیوسته بودنش، برای ما انسان‌ها قابل درک نیست. یعنی جنبش، پویایی و نیز شکوفایی در جهان خلقت، چنان پرشتاب انجام می‌شود که ذهن آن را همچون جریان پیوسته می‌پندارد و این، همان چیزی است که دکارت نیز به آن اشاره دارد و در عین حال، نشان‌گر پیوند عمیق قلبی او با معبود و مراد خویش است:

«این ایده در ذهنم گردش می‌کند که من هستم و وجود دارم. من که صاحب چنین اندیشه‌ای هستم، آشکارا وجود خداوند را استنتاج می‌کنم و بر این باورم که موجودیت من نیز در تمامی لحظات زندگی‌ام وابسته به اوست» (Descartes, 1990, p. 57).

نتیجه‌گیری

«کوژیتو»ی دکارت، شک‌گرایی روشمندی بود که فلسفهٔ مدرسی را به پایان راه خود رساند، و ساختار معرفت بشری را به شکلی مدرن بازسازی کرد. او همچون یک کاتولیک تمام عیار، دانش الهی را گرامی می‌دارد، ولی درک ذات باری تعالی را فراتر از نیروی اندیشهٔ خود می‌داند؛ زیرا نیروی فهم و استدلال از راه یافتن به کنه پیام وحی ناتوان است و این مقوله، البته ناشی از باوری است که مذهبش به او آموخته است؛ یعنی درک خداوند، به غیر از نیروی عقل، قابلیت‌های معنوی و شایستگی‌هایی روحانی نیز می‌طلبد که تنها خدا می‌تواند به انسان هدیه کند.

اگر چه دکارت فلسفه را می‌ستاید، اما آن را بر بنیان یقینی استوار نمی‌داند؛ چرا که هیچ موضوعی در آن نیست که محل مباحثه و مجادله نباشد، و آرای اندیشمندان در مقوله‌ای واحد نیز بسیار متکثر و گونه‌گون است؛ در حالی که حقیقت، یکی بیش

نیست. در واقع، دکارت در کسوت یک ریاضی دان، هر آنچه کمترین احتمال تردیدی در آن باشد، باطل می‌شمرد.

دکارت پیش از شناختن و پرداختن به مقوله جاودانگی روح انسانی، درصدد است تا دریافت و ادراکی روشن از آن داشته باشد؛ به گونه‌ای که قابلیت تمایز کامل از جسم را دارا باشد. او، برای جسم قابلیت تقسیم و تفکیک قائل است، حال آن که روح را مجموعه‌ای یک‌پارچه و تقسیم‌ناپذیر می‌داند؛ و لذا نتیجه می‌گیرد که با فنای جسم، روح می‌تواند به حیات خود ادامه دهد و مرگ جسم، به فنای روح نمی‌انجامد. او همین امر را برای اثبات بقای روح، برای آنان که منکرند، کافی می‌داند. همچنین این استدلال می‌تواند در حکم بشارت و امیدواری انسان‌ها بر وجود حیات اخروی باشد.

دکارت، تصوّرات و الگوهای ذهنی ما را معلول علت‌هایی می‌داند؛ و محتوای معلول‌هایی را که برخاسته از فطرت انسانی ما هستند، به واقعیت نزدیک‌تر می‌داند. یکی از آنها تصوّر وجود خدا در ذهن ماست که علت آن، خود وجود خداست و به اندازه معلول، واقعیت دارد؛ ما این علت را علت تامه همه موجودات عالم می‌دانیم.

دکارت معتقد است میان ایده‌های ذهنی ما با آنچه در قالب اشیاء در جهان بیرون وجود دارد، ممکن است هیچ سنخیتی وجود نداشته باشد. بنابراین، به غیر از جوهر وجودی خود، جوهرهای وجودی دیگری در برابر تبلور می‌یابند؛ و من، هرگز قادر نخواهم بود تا واقعیت عینی هیچ یک از آنها را شناسایی کنم. از این رو، هرگونه ادعایی مبنی بر قضاوتی صحیح و اطمینان بخش درباره آنها، ادعایی گستاخانه و دروغین خواهد بود.

در واقع، دکارت موجودیت خود را به عنوان یک انسان، در میانه دو قطب مخالف می‌بیند که یک سوی آن عدم و نیستی است و از هر گونه کمال و عظمتی تهی است؛ و در سوی دیگر آن، وجودی سراسر کمال، قدرت و بزرگی است که از هر گونه خطایی مبراست؛ و همان پروردگار جهان است. یعنی انسان همچون پروردگار مبرای از خطا نیست و واجد بسیاری از نقصان‌ها است. بنابراین، یک پای در عدم دارد، و شق کمال نیافته وجود انسان به این بعد نیستی نزدیک می‌شود.

1. Descartes
2. *Méditation métaphysique*
3. Raison naturelle
4. *Discours de la méthode*
5. Cogito
6. Pascal
7. Le jansenisme
8. Phénoménologie
9. Husserl

کتابنامه

- اوی زرمان، تئودور (۱۳۷۷)، *مسائل تاریخ فلسفه*، ترجمه: پرویز بابایی، تهران: انتشارات نگاه.
دکارت، رنه (۱۳۷۶)، *فلسفه دکارت*، ترجمه: منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: الهدی.
همو (۱۳۸۴)، *اعتراضات و پاسخها*، ترجمه: علی. م. افضل‌لی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
فروغی، محمدعلی (۱۳۷۹)، *سیری در حکمت اروپا*، به ضمیمه گفتار در روش، تهران: نشر البرز.
لاوین، ت. ز. (۱۳۸۶)، *از سقراط تا سارتر*، ترجمه: پرویز بابایی، تهران: انتشارات نگاه.
هوسرل، ادموند (۱۳۸۴)، *تأملات دکارتی*، ترجمه: عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی.
- Alquié, Ferdinand (1956), *Descartes, l'homme et l'œuvre*, Paris: Hatier.
Id. (2005), *Leçon sur Descartes*, Paris, Edition de La Table Ronde.
Collection Itinéraires littéraires XVII siècle (1991), Hatier.
Descartes, René (1990), *Méditation métaphysique*, Paris: Gallimard.
Marion, Jean- Luc (2007), *Descartes*, Paris: Beyard.